مهدویت (۲)

مدعیان و متمهدیان

(نگاهی تاریخی به دعاوی و نسبت‌های دروغین مهدویت)

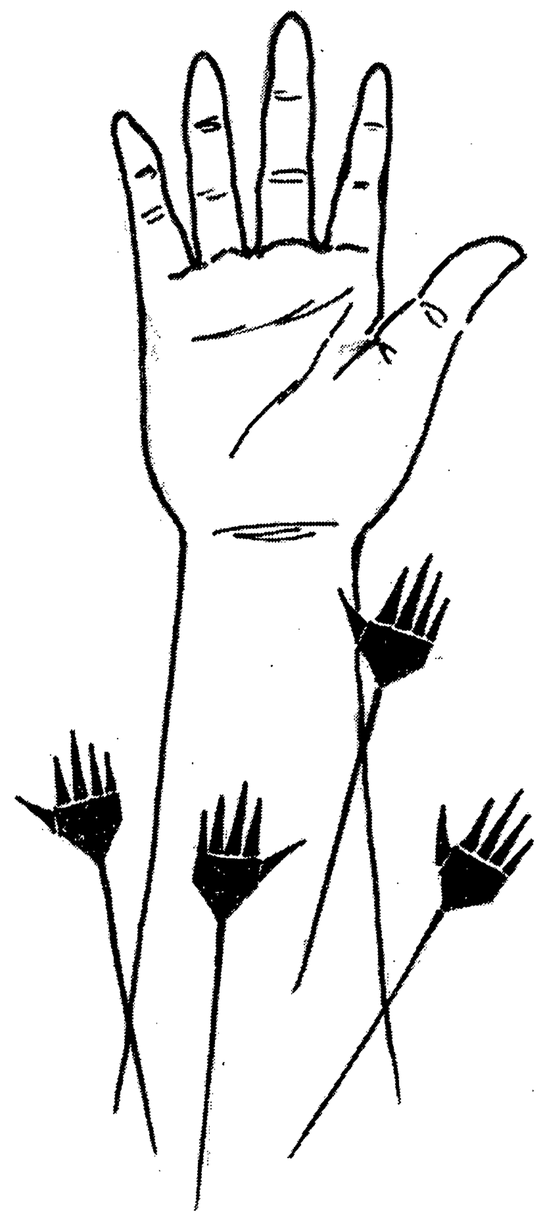

محمدرضا نصوری

نگارنده در ادامه مقالهٔ شمارهٔ قبل طی یک مقدمه بیان می‌دارد. مهدی واقعی مورد نظر امامیه ویژگی‌هایی دارد که هنوز ظهور نکرده، و ضمن بر شمردن برخی دیگر از مدعیان دروغین مهدویت و متمهدیان با نگاه تاریخی به انگیزه و علل ادعاهای آنان پرداخته است تا سره از ناسره مشخص گردد.

مقدمه

در شماره پیشین عوامل، انگیزه و اهداف افراد، گروه‌ها و فرقه‌هایی که ادعای مهدویت کرده‌اند، توضیح داده شد. برخی از متمهدیان و مدعیان دروغین با نگاه تاریخی معرفی شدند. در ادامه، در این شماره، به برخی دیگر اشاره خواهد شد تا مبانی فکری اصیل امامت و ولایت از این گونه آسیب‌ها در امان بماند.

همان‌گونه که در شماره قبل اشاره شد دشمن در کمین است؛ نه تنها در کمین که مشغول به کار می‌باشد؛ یعنی کار یاوه سرایی و استهزای عقاید اصیل امامت را در پوشش زیبای علم و تحقیق آغاز کرده است و مدعیانی در این زمینه معرفی شده‌اند و خود را به امامیه نسبت داده‌اند که خود امامیه از آنان گریزان است.

فراگرد وجود چنین مهدی نماهایی را، بیشتر فریبکارانی فرصت طلب و دغل کاری که در پی به دست آوردن موقعیت و مقام برای خویش یا اربابان خویش یا هر دو هستند گرفته بودند. آنان افرادی را به این علت به عنوان مهدی معرفی می‌کردند که فساد و تباهی اعمالشان هویدا بوده و با خدشه وارد کردن در متون تاریخی با فریب‌کاری چهره مهدی اصیل را خدشه‌دار می‌کردند و سرانجام نتیجه می‌گرفته‌اند که اگر مهدویت این است ما با آن مخالفیم و آن را انکار می‌کنیم.

غافل از آن‌که فریبکاری متمهدیان و مدعیان دروغین و گردآوری مریدانی چند و سواری گرفتن از ایشان، خود دلیل آن است که اصلی در اسلام وجود دارد که این اصل نماها عرصهٔ اظهار وجود پیدا کرده‌اند و با فریب مردم خود را به جای آن اصل جا می‌زنند. نفی مهدی‌نماها هرگز نفی مهدی نیست؛ برای وجود چند جنس تقلّبی هرگز وجود همه اجناس آن نوع را نفی نمی‌کنند. پس باید کوشش شود چهرهٔ واقعی مهدویت را آن‌گونه که اسلام معرفی می‌کنند شناساند و افراد دروغین را معرفی کرد. در این میان باید آگاه و هوشیار بود و دست فریبکاران مهدی نما را رو کرد و در پاسداری از اعتقاد آگاه بود. دشمن می‌داند بهترین راه خراب کردن یک عقیدهٔ پرتحرک و پر جوشش، مصنوعی کردن و ترسیم اشتباه آن عقیده می‌تواند باشد؛ لذا باید هوشیار بود و برای شناسایی مهدویت اصیل کوشش کرد تا سره از ناسره کاملاً مشخص

شود و این زمینه آماده نشود که هر روشنفکری بتواند اصل مهدویت را زیر سؤال ببرد و این اتهام را متوجه امامیه کند؛ چرا که سیر امامیه مشخص است. مهدی واقعی با ویژگی‌های خاص که بیان شده زنده است و انشاءالله با آماده شدن زمینه ظهور، روزی ظهور خواهد کرد و جهان را پر از عدل و داد می‌کند. در ادامه به معرفی تنی چند از متمهدیان و مدعیان دروغین مهدویت می‌پردازیم.

دشمن در کمین است؛ نه تنها در کمین که مشغول به کار می‌باشد؛ یعنی کار یاوه سرایی و استهزای عقاید اصیل امامت را در پوشش زیبای علم و تحقیق آغاز کرده است

عبدالله بن معاویه

عبدالله بن معاویه بن عبدالله جعفر بن ابی‌طالب (وفات ۱۳۰ هـ / ۷۴۸ م) با لقب ذوالجناحین[1] و کنیه ابومعاویه فردی سیاسی و تا حدی اهل تسامح بود. وی در سال ۱۲۷ هـ در کوفه علیه عامل و فرماندار منصوب بنی‌امیه قیام کرد و خیلی زود بر بسیاری از شهرهای ایران، مانند فارس، اصفهان و ری مسلط شد.

وی دعوت خود را به شیعه محدود نکرد و گروه زیادی از عباسیان از جمله سفاح و منصور به او پیوستند[2] و برخی از رجال خاندان ناراضی اموی مخفیانه به وی کمک می‌کردند.[3] هنگامی که ابومسلم مرو را گرفت، عبدالله بن معاویه جنوب ایران را در دست خود داشت و با مروان بن محمد در فارس درگیر بود. وی پس از مدتی به خراسان آمد و به ابومسلم پناهنده شد؛ ولی هنوز به ابومسلم نرسیده بود که در شهر هرات به دست عامل او، ابونصر مالک بن هیثم خزاعی، کشته شد. هم اکنون قبر او در هرات می‌باشد.[4]

وی به سال (۱۳۰ هـ / ۷۴۸ م) در زندان ابومسلم به قتل رسید.[5] پس از کشته شدن او از سوی بنی‌امیه و بنی‌عباس بر ضد او تبلیغ بسیاری شد و عقاید ناپسندی را به او نسبت دادند[6]. عده‌ای گفتند او زنده است، در کوه‌های اصفهان به سر می‌برد، آن‌جا رزق می‌خورد و روزی ظاهر خواهد شد.[7] فرقهٔ جناحیه پیروان عبدالله بن معاویه قایل به مهدویت او بودند.

البته خود عبدالله بن معاویه هرگز چنین ادعایی نداشته است و این اتهامی بود که گروه‌های سیاسی برای اهداف خود به او زدند. البته اکنون کسی چنین ادعایی ندارد و در همان فضای مبارزاتی عبدالله رونق داشت. به‌ویژه با توجه به آن که پس از سه سال ـ در سال ۱۳۲ هـ ـ بنی‌عباس که قاتلان او بودند، به حکومت رسیدند و با نسبت دادن عقاید باطل به او توانستند بسیاری از گروه‌های شورشی نوظهور را به او نسبت دهند، و آن‌ها را از میان بردارند.

واقفیه

فرقه واقفیه به مهدویت امام موسی کاظم(ع) (شهادت ۱۸۳هـ .) قایل هستند،[8] بر آن حضرت متوقف شدند و در انتظار او نشستند.[9] البته منظور آنان از مهدی، مفهوم نجات‌بخشی آن بود که وا نمود کردند او نمرده و ظهور خواهد کرد.

این گروه از واقفیه را «ممطوریه» و «موسویه» یا «موسائیه» هم گفته‌اند. اینان امام هشتم(ع) را وکیل پدرش می‌دانستند؛ نه جانشین او. ممطوره لقبی است منفی و زشت؛ که پیروان امام هشتم(ع) به این گروه دادند؛

«ما انتم الاّ کِلابٌ ممطورةٌ؛
شما چیزی جز سگ‌های باران خورده نیستید.».[10]

همچنین فرقه بشیریّه که به محمدبن بشیر از

موالی بنی اسد و از اصحاب امام موسی کاظم(ع) منسوبند؛ (کسی که در زمان امام بر آن حضرت دروغ‌های فراوانی می‌بست). پیروان او پس از شهادت امام موسی کاظم(ع) به توقف قائل شدند؛ که امام وفات نیافته و تا چندی در بین مردم زندگی می‌کرد و برای اهل نور به صورت نور و برای اهل ظلمت به صورت ظلمت خود را نشان می‌داده است. یاران بشیر معتقد بودند که امام موسی کاظم(ع) همان مهدی قائم است و نمرده و فقط غایب شده است[11].

در مجموع عقیده واقفیه و بشیریه درست نیست؛ چون مسلّم است که حضرت هم مانند اجداد خود از دنیا رفته‌اند. شهادت امام کاظم(ع) به قدری مشهور است که مرگ هیچ یک از پدران عالی‌قدرش بدان شهرت نرسیده؛ چون به امر هارون الرشید جنازه مبارکش را به قضات و شهود نشان دادند تا گواهی دهند که حضرت به مرگ طبیعی مرده است. سپس جنازه را بر سر جسر (پل) بغداد نهادند تا همگان ببینند.

شیخ طوسی می‌فرماید: وفات آن حضرت مشهورتر از آن است که محتاج به ذکر روایت باشد و کسی که مخالف آن است، در حقیقت منکر بدیهیات است.[12]

محمدبن یعقوب کلینی با سند خود از علی‌بن جعفر و او از برادرش امام کاظم(ع) نقل کرده که فرمود:

هنگامی که پنجمین امام از فرزندان هفتمین امام (امام کاظم) غایب شد، مواظب دینتان باشید. همانا صاحب این امر را غیبتی است؛ به گونه‌ای که معتقدان به امامت او، از این عقیده باز می‌گردند و این امتحانی است از جانب خداوند...[13]

و نیز داوودبن کثیر رقّی می‌گوید:

از ابوالحسن موسی بن جعفر(ع) درباره صاحب این امر ـ مهدی(عج) ـ پرسیدم، فرمود: «او رانده شده (از نزد مردم) و تنهای غریب و غایب از اهلش و تنها فرزند پدرش می‌باشد».[14]

یحیی بن عمر

یحیی بن عمر بن حسین بن زیدبن علی بن الحسین(ع)، کنیه او ابوالحسن و مادرش امّالحسن دختر عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفربن ابی‌طالب است.[15] گروهی از زیدیان جارودیه[16] به مهدویت یحیی بن عمر اعتقاد داشتند.[17] وی مردی شجاع و سواری جنگجو و نیرومند و پردل و جرأت و از سبک سری‌های جوانی بر حذر بود. محل سکونت وی بغداد و در دوران امام هادی(ع) و متوکل عباسی و بعد مستعین می‌زیست. حاکمیت خشونت بار و ضد علوی متوکل زمینه‌ساز قیام‌های علویان شده بود. متوکل یحیی بن عمر را از ترس این‌که مبادا قیام کند به زندان افکند، ولی او مدتی بعد از زندان گریخت و پس از مرگ متوکل در زمان خلافت مستعین (سال ۲۴۹ هـ) مردم را به «الرضا من آل محمد» دعوت کرد. مردم کوفه با وی بیعت کردند، پس طرفدارانش به زندان حمله کردند و قدرت در کوفه به دست یحیی بن عمر افتاد. آن‌ها سپس بر قادسیه نیز مسلّط شدند. در این دوره شیعیان در بغداد دارای نفوذ زیادی بودند و برای اولین بار مردم بغداد به حمایت علویان قیام کردند و پیروزیهای نصیب یحیی شد، ولی در پایان یحیی شکست خورد و به قتل رسید. مردم بغداد قتل یحیی را باور نکردند و با صدای بلند فریاد می‌زدند: او کشته نشده و کودکان فریاد می‌زدند:

«ما قُتِلَ وَ ما فَر ولکِن دَخَلَ البرّ؛
نه کشته شده و نه گریخته بلکه سر به بیابان نهاده»

ولی هنگامی که سر یحیی وارد بغداد شد و برادرش علی بن محمد صوفی خبر را تأیید کرد مردم باور کردند.[18]

البته در منابع دلیلی که نشان دهد یحیی بن عمر

ادعای مهدویت داشته است دیده نشده و گروهی هم که این نسبت را به یحیی بن عمر دادند اکنون وجود خارجی ندارند. فقط طبق باوری که به شجاعت و زهد او داشتند ادعای مهدویت را به وی نسبت داده‌اند.

فرقه محمدیه

فرقه محمدیه پس از وفات ابوجعفر محمدبن علی‌الهادی(۲۵۴ هـ)، (برادر امام حسن عسکری«ع») به مهدویت و امامت وی قایل شدند؛[۱۹] با این که وی در حیات پدر بزرگوارش وفات کرده است. او نزدیک سامرا مدفون است و آرامگاه او در نزدیکی قریهٔ بلد معروف به بقعهٔ سید محمد می‌باشد[۲۰].

ایشان از بزرگان سادات و صاحب کرامات متواتر است؛ حتی برخی از اهل سنت و اعراب بادیه به غایت به او احترام می‌گذارند، از جنابش می‌ترسند، هرگز قسم دروغ به او نمی‌خورند و پیوسته از اطراف برای او نذورات می‌برند. بیشتر دعاوی در سامرا و اطراف آن، با قَسَم به او حل می‌شود و مکرر دیده می‌شود که چون موردی برای سوگند خوردن پیش می‌آمد، سوگند به او مال را به صاحبش می‌رساند و منکران و غاصبان از خوردن قسم دروغ صدمه می‌دیدند.[۲۱]

فرقه محمدیه استدلال می‌کردند که امام هادی(ع) امام عسکری(ع) جعفر را به عنوان وصی معرفی نکرده‌اند و هیچ کس حق ندارد خود را امام بداند. از طرفی امام هم بدون جانشین از دنیا نمی‌رود؛ پس چنین نتیجه‌گیری می‌کردند که چون قطع امامت و بی‌اعتباری آن ممنوع شده، از این رو ناچار بودند به امامت محمدبن علی رجوع کنند؛ که این امر باعث شد عده‌ای او را قائم (مهدی) بدانند و برخی تا آن‌جا پیش رفتند، که مرگ او را منکر شدند.[۲۲] البته باید یادآوری کرد که خود محمدبن علی هرگز چنین ادعایی نکرده بود.

باید کوشش شود چهرهٔ واقعی مهدویت را آن‌گونه که اسلام معرفی می‌کند شناساند و افراد دروغین را معرفی کرد.

فرقه جعفریه

فرقه جعفریه قایل بودند که برادر امام حسن عسکری(ع) «جعفر بن علی» امام است و مهدویت او را باور کردند.[۲۳] این فرقه در چگونگی انتقال امامت از امام هادی(ع) به جعفر، برادر امام حسن عسکری(ع)، دچار اختلاف شدند و به چهار فرقه منشعب گردیدند:[۲۴]

۱ـ عده‌ای گفتند امام عسکری(ع) به شهادت رسید و پسری به جای نگذاشت، تا امامت را عهده‌دار شود؛ بنابراین تنها برادرش جعفر امام خواهد بود. این فرقه همچون فتحیه صحت حدیثی که می‌گوید: امامت پس از امام حسن و امام حسین(ع) به دو برادر نمی‌رسد را پذیرفته بودند، ولی کاربرد آن را هنگامی می‌دانستند که امام عسکری(ع) آشکارا از خود پسری به جای گذاشته باشد؛ چون امام عسکری(ع) بی‌آنکه آشکارا جانشینی معرفی کند از دنیا رفت، پس برادرش جعفر امام منصوص می‌باشد.

۲ـ دومین فرقه وانمود می‌کردند که امام یازدهم(ع) خود «جعفر» را براساس اصل بداء به جانشینی معرفی کرده است. به این معنی که خداوند امامت را به امام عسکری(ع) سپرده بود؛ ولی پس از آن این حقیقت را روشن کرد که امامت نباید به نسل امام عسکری(ع) برسد. رهبر این گروه یکی از کلامیون کوفی، معروف به «علی بن طحی» یا «طلحی فزاز» بود؛ که مردم را به جانبداری از امامت جعفر تحریص می‌کرد.

۳ـ عده‌ای نیز معتقد شدند که امامت جعفر از جانب پدرش تعیین شده بود و امامت امام عسکری(ع) را فاقد اعتبار دانسته‌اند. این فرقه در زمان حیات امام عسکری(ع) وجود داشته‌اند و بعد از شهادت امام عسکری(ع) اقتدار بیشتری پیدا کردند. «علی بن احمد بشار» رهبر این فرقه بود.

۴ـ گروه چهارم، معروف به نفیسیه معتقد بودند امام دهم(ع) پسر بزرگش محمد را وصی خود تعیین کرده است. چون محمد در زمان حیات پدر درگذشت، با دستور پدر، جعفر جانشین او شد و علم سری، سلاح‌های مورد نیاز جامعه و وصایت را به غلام جوان و مورد اعتماد خویش، به نام نفیس، سپرد و به او سفارش کرد که آنان را پس از مرگ پدر به جعفر بدهد. جعفر خود مدعی شد که امامت از جانب برادرش به او رسیده است.

فرقه عسکریّه

فرقه عسکریّه معتقد به مهدویت امام حسن عسکری(ع) شدند. به این معنی که او قائم (مهدی) است و نمرده و اکنون در حالت غیبت به سر می‌برد و بعداً ظاهر خواهد شد تا جهان را از عدل و داد پر کند.[۲۵] البته از این گروه‌های مدعی، جز در کتاب‌های پیشینیان اثری نیست. أبو غانم می‌گوید:

از امام حسن عسکری(ع) شنیدم که فرمودند: «در سال ۲۶۰ هـ شیعیان من دچار جدایی و افتراق خواهند شد.»[۲۶] «موسی بن جعفر بن وهب بغدادی» می گوید: شنیدم امام عسکری(ع) می فرمود:

گویا می بینم که پس از من در بارهٔ جانشینم دچار اختلاف شده‌اید. بدانید که برای فرزندم غیبتی است که در آن مردم دچار تردید می شوند؛ مگر آن کسی که خدا او را حفظ نماید.»[۲۷]

این فرقه در کیفیت قائم بودن امام عسکری(ع) به سه گروه منشعب شدند:[۲۸]

۱ـ این‌ها پنداشته بودند که امام عسکری(ع) از دنیا نرفته، بلکه غایب شده است، با تمسک به روایت زیر ادعای خود را به ظاهر اثبات می‌کردند: هیچ امامی تا آشکارا پسر خود را به جانشینی معرفی نکند، از دنیا نمی‌رود؛ زیرا زمین نمی‌تواند بدون حجت باشد.

این‌ها مدعی بودند که امام نمرده، بلکه غایب شده است. این نخستین غیبت اوست و پس از آن دوباره قیام خواهد کرد و غیبت دوم بعد از آن آغاز می‌شود. این گروه به نوعی در مورد امام عسکری(ع) متوقف شدند.

۲ـ این گروه معتقد بودند که حضرت عسکری(ع) رحلت کرده، ولی دوباره به زندگی باز می‌گردد و او مهدی قائم است. این‌ها براساس روایتی از امام صادق(ع) که فرمود:

«مهدی قائم بدین خاطر قائم نامیده می شود که پس از رحلتش قیام خواهد کرد.»

گفتند: پس تردیدی نیست که او قائم است و پس از مرگ دوباره زنده می‌شود. اینان نظریات خود را با اندرز امام علی(ع) به کمیل تأیید می‌کنند که حضرت فرمودند:

«خداوندا! حتماً تو زمین را بدون قائم یا حجتی آشکار یا پنهان، که از سوی تو می آید، رها نخواهی ساخت؛ زیرا حجت‌ها و علامات هرگز بی اعتنا نمی شود. از این رو بر این مبنا

● یاران بشیر معتقد بودند که امام موسی کاظم(ع) همان مهدی قائم است و نمرده و فقط غایب شده است

نتیجه‌گیری می‌کردند که امام عسکری(ع) غایب و پنهان است، ولی وی قیام خواهد کرد.

۳ـ انشعاب سوم واقفه، لاادریه بودند. آن‌ها فکر می‌کردند حضرت رحلت کرده، ولی مطمئن نبودند جانشین امام چه کسی است؛ پسرش یا برادرش. بنابراین، در عسکری(ع) متوقف شدند؛ تا موضوع برای این‌ها روشن شود.

به نظر می‌رسد که هواداران امام عسکری(ع) در اماکنی دور از شهر سامرا زندگی می‌کردند، که چنین ادعایی داشتند و لحظه رحلت حضرت حضور نداشتند.

در مجموع این فرقه و انشعابات آن منقرض شده‌اند و اکنون وجود خارجی ندارند.

بیشتر دعاوی در سامرا و اطراف آن، با قَسَم به او حل می‌شود و مکرر دیده می‌شود که چون موردی برای سوگند خوردن پیش می‌آمد، سوگند به او مال را به صاحبش می‌رساند و منکران و غاصبان از خوردن قسم دروغ صدمه می‌دیدند.

عبیدالله بن محمد فاطمی

عبیدالله مهدی سال ۲۵۹ هـ در سلمیه که مرکز دعوت اسماعیلیان بود متولد شد.[۲۹] آغاز زندگی او در شام بود و عده‌ای را به مغرب فرستاد تا مردم را به ظهور مهدی بشارت بدهد و اعلام داشت که مهدی منتظر یا قائم یکی از احفاد خواهد بود.[۳۰] متکلمان اسماعیلیه هم می‌گفتند پیغمبر گفته است:

«علی راسِ ثلاث مائة تطلعُ الشّمسُ مِن مَغرِبها؛
خورشید در سال سیصد از مغرب نمایان می‌گردد»

که مقصود عبیدالله مهدی است.[۳۱] عبیدالله در شمال آفریقا در منطقه «سجلماسه» قیام خود را آغاز کرد و در عین ادعای مهدویت لقب القائم به خود گرفت و سکهٔ حجةالله ضرب کرد. او در سال ۲۹۷ هـ در روز جمعه خود را مهدی خواند و دولت فاطمی را تشکیل داد که پس از ۲۷۰ سال حکومت منقرض شدند.[۳۲]

عبیدالله مهدی تا سال ۳۰۳ هـ در قیروان بود: سپس شهر مهدیه را در دو منزلی جنوب قیروان بنا نهاد.[۳۳] این شهر تا سال ۵۴۳ هـ آباد بود که در کش و قوس با امیر سیسیل تخریب گردید و الان بخشی از سواحل تونس می‌باشد.

عبیدالله مهدی سال ۳۲۲ هـ در سن ۶۳ سالگی پس از ۲۴ سال سلطنت در مهدیه درگذشت و او را همان‌جا به خاک سپردند.[۳۴]

همان‌گونه که معلوم شد عبیدالله مهدی با توجه به تبلیغ اسماعیلیان جهت رسیدن به حکومت و تشکیل دولت فاطمی مدعی مهدویت شد و بعد از چند سال کش و قوس از دنیا رفت و این حکومت مورد پذیرش امامیه نبوده؛ چون دوران غیبت صغری بوده و حضرت ولیعصر(عج) با توجه به نواب خاص و وکلا این حرکت را در جایی تأیید نکرد.

زکریا

قرامطه به رهبری ابوطاهر جنابی بر بحرین تسلط یافتند و به جنوب عراق لشکر کشیدند. بصره و کوفه را غارت کردند و کاروان‌های حج را چپاول کردند و امنیت بغداد را به خطر انداختند (۱۶-۳۱۵ هـ / ۲۹-۹۲۷ م) در دهه دوم قرن چهارم هجری برابر با قرن دهم میلادی (۳۱۹ هـ / ۹۳۱ م) جوانی در اصفهان به نام زکریا خود را مهدی موعود معرفی کرد و این امر

● بدانید که برای فرزندم غیبتی است که در آن مردم دچار تردید می‌شوند؛ مگر آن کسی که خدا او را حفظ نماید.

موجب عقب نشینی قرامطه شد. این متمهدی اصفهانی ظاهراً ادعا می‌کرد که محمدبن اسماعیل مهدی و قائم است در نتیجه این واقعه در اندک زمانی به نسخ شریعت و تن دادن به اباحیگری منجر شد که بنا به اعتقاد آن پیامد ظهور مهدی بود. وقتی که آشکار شد این مرد شیاد است، جنبش اسماعیلیان دچار تزلزل شد.[۳۵] این ادعا هم از نظر امامیه محکوم است و انگیزه آن سیاسی و دنیوی بوده است.

حاکم بامرالله

حاکم بامر الله نامش منصور پسر عزیز خلیفه فاطمی مصر بود و هنگام مرگ پدرش یازده سال و نیم داشت (سال ۳۸۶ هـ .) او تا سال ۳۹۰ هـ در امور خلافت دخالت نداشت، ولی پس از این‌که خلافت را به دست گرفت در کار مذهب تعصبی سخت به کار برد و یهودیان و مسیحیان و مسلمانان غیر شیعه (اسماعیلیه) را آزار می‌داد، ولی وقتی در بین سال‌های ۳۹۶ - ۴۱۰ هـ که مصر در معرض خطر هجوم دشمنان و کمبود آب واقع شد، روش ملایم‌تری در پیش گرفت و از سال ۴۰۱ تا آخر خلافت سال ۴۱۱ م خلافت حالت آشفته داشت.[۳۶] وی در دوران خلافت خود احکام عجیبی صادر می‌کرد. مثلاً به یهودیان دستور داده بود تا لباس متمایز بپوشند و کفاشان را از ساخت کفش برای خانم‌ها منع کرده بود. وی سال ۴۱۱ طبق روال هر روز صبح سوار بر مرکب خود به کوه «مقطّم» رفته و به شکل مرموزی غایب و فقط لباس خون آلود او پیدا شد.[۳۷]

گروهی از اسماعیلیان مرگ اسرارآمیز حاکم را این گونه تعبیر کردند که وی نمرده، بلکه به اصل خود پیوسته است و به زودی رجعت و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد.[۳۸] این گروه از اسماعیلیان معتقد بودند که حاکم مظهر خداست و نمرده بلکه غائب است. اکنون عده‌ایی از این فرقه در سوریه، لبنان و فلسطین زندگی می‌کنند و از مؤسسان این فرقه محمدبن اسماعیل الدراوزی، داعی منطقه آسیای مرکزی بود و این فرقه به دروزی معروف شدند[۳۹] و در آن نواحی به موحدون هم شناخته می‌شوند.[۴۰]

خود حاکم بامرالله ابتدا ادعای مهدویت کرده بود و سپس ادعای الوهیت نیز نمود.[۴۱] در مجموع انگیزه اصلی وی دنیوی بوده و با توجه به اعتقاد دُروزیان که حاکم را خدا می‌گفتند این قضیه میان خلیفه فاطمی و سنیان مورد اختلاف بود که به قتل وی منجر شد.[۴۲] البته امامیه این گروه و رهبرانشان را تأیید نمی‌کند.

محمدبن عبدالله بن تومرت علوی حسنی

وی متولد سال ۴۸۵ هـ و معروف است به مهدی هرغی از قبیله مصامده که در جبال اطلس مراکش (مغرب) واقع می‌باشد. او سلسله الموحدین[۴۳] را در مغرب تشکیل داد.[۴۴] ابن تومرت با حمایت گروهی از اقوام بربر نخست مردم را به ظهور مهدی بشارت

● ابن تومرت کسی بود که عصا و خورجین را از خود دور نکرد فردی دیندار بود که حیاتی منزوی داشت و در عین حال بسیار شجاع و سخنور بود و نسبت به کسانی که دین را قبول نداشتند با خشونت بسیار رفتار می‌کرد.

● گروهی از اسماعیلیان مرگ اسرارآمیز حاکم را این گونه تعبیر کردند که وی نمرده، بلکه به اصل خود پیوسته است و به زودی رجعت و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد.

داد و سپس خود ادعای مهدویت نمود و بر اسپانیا تسلط یافت. وی از صفت مهدی در دوره‌ای که در مغرب اقامت کرد برای رسیدن به برنامه‌هایش بهره گرفت. شخصیت ابن تومرت با تعلیماتی که در اندلس و شرقِ نزدیک فرا گرفت ارتباط مستقیم داشت. بنا به گفته ابن خلکان:

> ابن تومرت کسی بود که عصا و خورجین را از خود دور نکرد فردی دیندار بود که حیاتی منزوی داشت و در عین حال بسیار شجاع و سخنور بود و نسبت به کسانی که دین را قبول نداشتند با خشونت بسیار رفتار می کرد.[۴۵]

ابن تومرت در نامه‌ای که برای مرابطین نوشت، اعلام داشت که وی از نژاد عرب و از قبیله قریش و خاندان هاشمی بوده و از طریق امام حسن(ع) و حضرت فاطمه(س) از نسل پیامبر(ص) است و خود را به عنوان محمدبن عبدالله معرفی کرد.[۴۶] البته گوشت و خون ابن تومرت بربری و از غیر آل البیت بود[۴۷]

ابن تومرت در سال ۵۲۴ هـ فوت کرد، عبدالمؤمن که جانشین او شد وقت را غنیمت شمرده و ادعا کرد که وی نمرده است[۴۸]

البته ابن تومرت در مناسب‌ترین زمان برای بهره‌گیری از صفت مهدی استفاده کرد. در آن دوره که صلیبیان شرق را مورد تهدید قرار داده بودند و این تهدید تا مغرب گسترش یافته بود، اندیشهٔ یک مهدی و نجات دهنده، حامی و پشتیبان حاکم بود، بی‌تردید این مسئله کمک شایانی برای ابن تومرت که می‌خواست در اندک زمانی گروه‌های بسیاری را به سوی نظریه و اهدف خود جلب کند، بود.

در مجموع اندیشه و خط مشی او مورد تأیید امامیه نیست؛ چرا که او هم با انگیزه دنیوی و برای رسیدن به اهداف سیاسی و حکومتی خود مدعی مهدویت شده و طی مدت کمی هم از بین رفت.

الناصر لدین الله

الناصر لدین الله از خلفای عباسی بود که حدوداً سال ۵۵۰ هـ متولد شد و سال ۶۳۲ هـ به خلافت رسید. وی مردی لئیم و پست فطرت بود و به کارهای جاسوسی علاقه داشت و جاسوسان در دربار خود گماشته بود و خودش هم برای گردآوری اخبار شب‌ها در شهر می‌گشت. در زمان وی اوج دولت صلاح الدین ایوبی و شور جنگ‌های صلیبی بود. البته در این جنگ‌ها خلیفه دخالتی نداشت، ولی از تمام قلمرو اسلامی مجاهدان به عنوان «مُطوعه» شرکت داشتند.[۴۹] سبط ابن تعاویذی وی را به عنوان مهدی در شعر ستوده:[۵۰]

«انت الامام المهدی لیس لنا امام حق سواک ینتظر

تبدوا الابصار نا خلافاً لان یزعم ان الامام منتظر»

تو همان امام مهدی هستی که ما را جز تو امام راستین و در خور انتظار نیست. تو در پیش چشم ما آشکار و پیدایی بر خلاف کسی که امام را منتظر می‌پندارد.

البته خود الناصر لدین الله ادعای مهدویت نداشته و شعری هم که خطاب به اوست، از باب غلو و تملق‌گویی می‌باشد و این همه مورد تأیید امامیه نیست.

پی نوشت ها:

۱. تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام، محمد جواد مشکور، ص ۱۷۳ انتشارات اشراقی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۹.

۲. تاریخ تشیع در ایران، رسول جعفریان، ج ۱، ص ۱۷۰، انتشارات انصاریان، چاپ اول، ۱۳۷۵.

۳. تاریخ مردم ایران، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، ج ۲، ص ۳۸، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۳، چاپ چهارم.

۴. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ترجمه سید هاشم رسول محلاتی، صص ۱۷۰- ۱۶۹، تحقیق علی‌اکبر غفاری، کتاب فروشی صدوق.

۵. تشیع و تصوف، دکتر کامل مصطفی الشیبی، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، ص ۲۵، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۹، چاپ اول.

۶. غالیان، صفری فروشانی، ص ۱۸۶، انتشارات بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۸، چاپ اول.

۷. المهدیه فی الاسلام، سعد محمدحسن، ص ۴۹-۴۸، طبع مصر (۱۳۷۳ هـ / ۱۹۵۳م)، دارالکتاب العربی.

۸. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۹۲، انتشارات مؤسسه المعارف الاسلامیه، قم «و فیهم من قال: موسی‌بن جعفر لم یمت» و ص ۱۹۸، «و اما الواقفة وقفوا علی موسی‌بن جعفر و قالوا هو المهدی».

۹. ملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۶۷، تحقیق محمد سید میلانی، دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۰۲هـ / ۱۹۸۲م؛ نجم‌الثاقب، حاج میرزا حسین طبرسی نوری، ص ۲۱۵، انتشارات جمکران، پاییز ۸۱، چاپ پنجم.

۱۰. ملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۱۶۹.

۱۱. تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلامی، جواد مشکور، ص ۱۶۶.

۱۲. مهدی موعود(عج)، علی دوانی، ص ۴۲۴؛ ترجمه ج ۱۳ بحارالانوار، تهران دارالکتب الاسلامیه، چاپ پانزدهم.

۱۳. الغیبة، نعمانی، ص ۱۰۰، تحقیق علی‌اکبر غفاری، تهران، مکتبةالصدوق.

۱۴. کمال‌الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۳۶۱، ح ۴ تحقیق علی اکبر غفاری، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۶هـ.

۱۵. مقاتل الطالبیین، اصفهانی، ص ۵۹۰.

۱۶. جارودیه: «جارودیه یا سر حوبیه پیروان ابوالجارود یا ابوالنجم زیاد بن منذر عبدی بودند و به امامت امام مفضول در زمان امام فاضل معتقد بودند و همچنین به لعن ابوبکر، عمر و عثمان قایل نبودند (تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام، مشکور، ص ۵۹). و این فرقه احادیث بسیاری منسوب به پیامبر(ص) و امام باقر(ع) را در رابطه با نقش سیاسی امام دوازدهم(عج) روایت کردند. عالم برجسته آنان در کوفه ابوسعید عبادبن یعقوب رواجینی عصفری متوفی (۲۵۰ هـ /۸۶۴م) بود که کتابی به نام اخبارالمهدی نوشت. (تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم ـ جاسم حسین، ص ۴۲)

۱۷. تبصرةالعوام، داعی حسنی رازی، سید مرتضی، ص ۱۸۶، به تصحیح استاد عباس اقبال ۱۳۱۳، تهران؛ المهدیه فی الاسلام، سعد محمدحسن، صص ۱۲۶ - ۱۲۵.

۱۸. مقاتل الطالبیین، اصفهانی، صص ۵۹۴ - ۵۹۱.

۱۹. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۹۲ «و فیهم من قال: المهدی هو اخوه محمدبن علی الهادی» و ص ۱۹۸ «اما المحمدیه الذین قالوا بامامة محمدبن علی‌العسکری و انه حی لم یمت».

۲۰. همان، ص ۱۹۸ (پاورقی).

۲۱. نجم الثاقب، محدث نوری، ص ۲۱۶.

۲۲. تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم(ع)، دکتر جاسم حسین، ترجمه: دکتر محمدتقی آیت‌اللهی، ص ۱۰۸، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷.

۲۳. الغیبة، شیخ طوسی، صص ۲۲۲ و ۲۲۵.

۲۴. تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم(عج)، جاسم حسین، صص ۱۰۸ - ۱۰۵.

۲۵. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۲۰، نجم‌الثاقب، نوری، ص ۲۱۶.

۲۶. کمال‌الدین و تمام‌النعمه، صدوق، ج ۲، ص ۴۰۸، ح ۶.

۲۷. همان، ص ۴۰۹، ح ۸.

۲۸. تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم(عج)، جاسم حسین، ص ۱۰۴.

۲۹. تاریخ سیاسی اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۳، ص ۵۰۱، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ هفتم، ۱۳۷۱.

۳۰. احیای فرهنگی در عهد آل بویه، جوئل ل. کرمر، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، ص ۱۱۳، مرکز نشر دانشگاهی تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵ ش.

۳۱. تاریخ اسلام، دکتر علی اکبر فیاض، ص ۲۰۵، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ نهم، بهار ۱۳۷۸ ش.

۳۲. المهدیه‌فی الاسلام، سعد محمد حسن، ص ۱۳۹.

۳۳. تاریخ سیاسی اسلام، حسن ابراهیم حسن، ج ۳، ص ۵۰۲.

۳۴. تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام، محمدجواد مشکور، ص ۲۱۳.

۳۵. احیای فرهنگی در عهد آل بویه، کرمر، ص ۱۱۵.

۳۶. تاریخ سیاسی اسلام، حسن ابراهیم حسن، ج ۳، صص ۵۱۰ - ۵۰۹.

۳۷. تاریخ اسلام، فیاض، ص ۲۰۹؛ تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام، مشکور، ص ۲۱۵.

۳۸. المهدیه فی الاسلام، سعد محمد حسن، ص ۱۴۸؛ تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام، مشکور، ص ۲۳۱.

۳۹. تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام، مشکور، ص ۲۲۲.

۴۰. همان، ص ۲۳۳.

۴۱. تاریخ سیاسی اسلام، حسن ابراهیم حسن، ج ۳، ص ۵۱۰.

۴۲. تاریخ ادیان و مذاهب جهان، عبدالله مبلغی آبادانی، ج ۳، ص ۱۱۱۴، انتشارات حُر، پاییز ۷۶، چاپ دوم.

۴۳. الموحدین در تاریخ اسلام (به اسپانیایی به عنوان «المحدث» «Almohades» و به انگلیسی تحت نام «یونتیاریانس» «Unitarians» آمده؛ فصلنامه تاریخ اسلام، سال سوم، بهار ۸۱، شماره ۹، مقاله دکتر وهاب ولی)

۴۴. المهدیه فی الاسلام، سعد محمدحسن، ص ۱۸۵؛ تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام، مشکور، ص ۱۲۷.

۴۵. فصلنامه تاریخ اسلام، شماره ۹، مقاله دکتر وهاب ولی، ص ۱۷۳.

۴۶. همان، ص ۱۸۱.

۴۷. المهدیه فی الاسلام، سعد محمدحسن، ص ۱۸۷.

۴۸. تاریخ عصر غیبت، پورسیدآقایی و... ص ۴۰۸، انتشارات حضور، چاپ اول، قم ۱۳۷۹.

۴۹. تاریخ اسلام، فیاض، ص ۲۱۶.

۵۰. دیوان سبط ابن التعاویذی، ص ۱۰۳، قاهره ۱۹۰۴ نشر «Margolioath»؛ المهدیه فی الاسلام، سعد محمد حسن، ص ۴۸.